

شرح "انی جاعل فی الارض خلیفه" بر اساس شعر اقبال

شوکت حیات*

چکیده:

شعرزیبای علامه محمد اقبال معروف به اقبال لاهوری در ایران، برای انسان معنای اخلاقی و عمیقی دارد. شرح آیه قرآنی "انی جاعل فی الارض خلیفه" در بسیاری از شعرهایش بیان شده است. در شعروى وظایف و استعداد های انسان به عنوان بالاترین درجه های اخلاقی ارائه می شود. اقبال به افراد، خصوصاً به مسلمانان توصیه می کند که سطح اخلاق و فضیلت خود را افزایش دهند. اقبال يك قدم جلوتر می رود و از انسان می خواهد که با اعمال خود خداوند را راضی بکند. اقبال تلقین می کند که انسان نباید خود را غلام سرنوشت بسازد که اگر او ایمان و اعتقاد دارد، او خودش سرنوشت است. انسان به عنوان معاون خداوند در زمین متعین شده است. اقبال در بسیاری از اشعار خود، انسان ها را تلقین می کند که مسیر درست را فراموش نکنند.

واژه های کلیدی: خداوند متعال، خلیفه، آدم، اقبال، انسان، مقام، اختیار، حیثیت، حقیقت.

*استاد یار، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پنجاب، لاهور.

قرآن، اسلام، خودی و عشق موضوعات اساسی کلام علامه اقبال (معروف به اقبال لاهوری در ایران) هستند. این موضوعات همان تصورات هستند که بین خدا و بنده و انسان و کائنات يك تعلق ازلی پیدا می کنند. اگر حسن از جمال خدا به ظهور می آید، عشق از بنده و بندگی و اطاعت به وجود می آید. و آن کس که در عشق خدای ذوالجلال غرق می شود، از اوقات و حال بی نیاز می شود. این عشق از قید زمان و مکان آزاد است. بنا بر این اقبال در بیان فلسفه "انی جاعل فی الارض خلیفه" می گوید:

لشکری پیدا کن از سلطان عشق
جلوه گر شو بر سرفاران عشق
تا خدای کعبه بنوازد ترا
شرح انی جاعل سازد ترا

(اسرار خودی، ص ۶۸) الف

از روی قرآن، خداوند کریم، انسان را بر روی زمین خلیفه خود قرار داد. در ذهن می باید داشت که خداوند متعال استعدادی به انسان ودیعت کرده است که او سوی خداوند متعال متوجه شود. پس، آیا انسان فقط يك آفرینش مجبور بود، مثل يك فرشته، که فقط به منزله اطاعت و احترام می رسد و نمی تواند غیر از این کاری انجام دهد؟ اگر چنین است، پس وجود فرشتگان کافی بود. اما انسان را آئینه داری 'ما یرید' عطا شد و انسان را این نعمت اختیار به عنوان امتیاز ویژه بخشیده شد. و در همین خود مختاری، بزرگترین آزمایش وی نیز پنهان بود. آخر کار انسان کار خود مختاری کردن را آغاز کرد. در قلب اقبال، ازین آغاز ارتقای انسان، شادابی و شادمانی پیدا می شود. تظاهرات این شادمانی، دو بیت مشهور "بال جبریل" عبارتند

از: "فرشتے آدم کو جنت سے رخصت کرتے ہیں" (فرشتگان آدم را از جنت رخصت می کنند) و "روح ارضی آدم کا استقبال کرتی ہے" (جان زمین آدم را خوشامد می گوید)۔

از خواندن این ابیات، روشن می شود کہ اقبال برکنار شدن آدم را از بهشت، مکافات نمی داند، اما وی را يك صورت وداع با احترام بخشیده است۔ و آمدن وی به طرف زمین را گرمی ساخته است۔ به عنوان مثال:

قصور وار، غریب الدیار ہوں، لیکن
ترا خرابہ فرشتے نہ کر سکے آباد!

(بالِ جبریل، ص ۸)

(اگرچہ مقصر و غریب الدیار ہستم اما فرشتگان نتوانستند خرابات ترا آباد کنند)

اسی کوکب کی تابانی سے ہے تیرا جہاں روشن
زوال آدم خاک کی زیاں تیرا ہے یا میرا؟

(بالِ جبریل، ص ۶)

(از تابانی همان کوکب، جہاں تو روشن است۔ از زوال آدم خاک کی زیاں

چہ کسی شد؟)

فضا تری مہ و پرویں سے ہے ذرا آگے
قدم اٹھا یہ مقام آسمان سے دور نہیں

(بالِ جبریل، ص ۵۰)

(ای انسان! فضای تو از این مہ و پرویں جلو تر است۔ گام زن کہ این

جایگاه از آسمان دور نیست)

فرشته را دگر آن فرصت سجود کجاست
که نوریان به تماشائے خاکیان مستند!

(زبورِ عجم، ص ۱۰۹)

خویش را آدم اگر خاکی شمرد
نور یزدان در ضمیر او بمرد

(زبورِ عجم، ص ۱۸۷)

مقدر است که مسجود مهر و مه باشی
ولی هنوز ندانی چه هاتوانی کرد

(زبورِ عجم، ص ۶۴)

گفت یزدان که چنین است و دگر، هیچ مگو
گفت آدم که چنین است و چنان می بایست

(زبورِ عجم، ص ۱۳۵)

اقبال صاحب نظر و انسان دوست بود۔ وی از خود ناشناسی انسان رنجیده
بود۔ این موضوع به عنوان مهمترین موضوع شعر و تفکر اقبال مطرح شده است،
همانطور که او در آغاز 'اسرار خودی' نوشته است:

بهر انسان چشم من شبها گریست
تا دریدم پرده اسرار زیست

(اسرارِ خودی، ص ۱۱)

اقبال می خواهد که انسان از حقیقت خود آگاه شود و در کون و مکان
حیثیت اصلی خود را دریابد۔ می گوید:

یه هے مقصدِ گردشِ روزگار
که تیری خودی تجھ پھو آشکار

(بالِ جبریل، ص ۱۲۹)

(این هدف گردش روزگار است که تو خودت را بشناسی)

مضامین عشق و خلیفة الله فی الارض در لای به لای شعرهایی اقبال ذکر
شده اند۔ به عنوان مثال در بیت زیر بیان کرده است که هدف آفرینش جهان، عشق
خدا و نیابت خدا است۔

در دو عالم هر کجا آثار عشق
ابن آدم سـری از اسرار عشق
سر عشق از عالم ارحام نیست
او ز سام و حام و روم و شام نیست
کو کب بی شرق و غرب و بی غروب
در مدارش نی شمال و نی جنوب
حرف انی جاعل تقدیر او
از زمین تا آسمان تفسیر او

(جاوید نامه، ص ۱۲۶) الف

مثنوی 'اسرار خودی' در سال ۱۹۱۵ منتشر شد۔ در این مثنوی، سعی آگاه
ساختن بنی آدم را با مقام وی انجام داده شده است۔ و واقعیت این است که این
سعی توسط فردی از جامعه مسلمان اجرا شده است۔ این عجب نیست، درین هیچ
تضاد نیست، زیرا به چشم اقبال، مذهب اسلام برای يك جامعه خاص و منطقهای
لسانی یا قومی نبود۔ دین اسلام اسم چند اصول اساسی روشن است که می تواند هر

فرد هر جامعه پذیرفته شود و به يك اخوت روحانی بین المللی و بین الانسانی پیوندد. بنابراین پیام اقبال برای همه نسل آدم است. و این پیام بر اساس اصول روشن اسلام است. اقبال این واقعیت را در صفحات اولیه 'اسرار خودی' بیان کرده است.

بود نقّش هستیم انگاره
ناقبولی ناکسی ناکاره
عشق سوهان زد مرا آدم شدم
عالم کیف و کم عالم شدم
بهر انسان چشم من شبها گریست
تا دریدم پرده اسرار زیست
از درون کارگاه ممکنات
بر کشیدم سر تقویم حیات
من که این شب را چو مه آراستم
گرد پای ملت بیضاستم

(اسرار خودی، صص ۱۰-۱۱)

اقبال به عنوان يك فرد مسلمان در امر بحالیات انسان از 'بر کشیدم سر تقویم حیات' کار خوب کرده است. کدام حیثیت انسان طبق شکوه و جلال وی است، این یکی از مسایل کلیدی اقبال است. غلام احمد پرویز در مفهوم القرآن می نویسد:

"قبل از انسان در جهان هیچ مخلوق نبود که قوت سرتابی از دستورات خداوندی بکند. ولی انسان را صاحب قصد و اختیار می ساخته شد، مطلب این بود

که او می توان خلاف ورزی دستورات خداوند هم بکند."

(پرویز، غلام احمد؛ ص ۱۲)

یعنی انسان بر خود قدرت و اختیار دارد، او می تواند چنین رفتار کند که به بلندی بردش و نیز او می توان رویه ای اختیار کند که به پستی ها براندش. در انسان نیرویی ای به کار بردن اختیار خودش موجود است. وی قابلیت اطاعت و فرمان پذیری هم دارد و توانایی نافرمانی هم. مگر دری ابتدای کار، عنصر مادی بر خلقتش غالب می باشد. یواش یواش عنصر روحانی در وی بیدار می شود. صوفیه وجود شان را به عنوان عالم خلق قرار می دادند و عنصر روحانی را عالم امر. اکنون هر فردی که با قصد و اراده، عالم امرش را بر عالم خلقتش غالب می سازد، قادر به بازگشت به آدمیت و یافتن این مقام می شود. برعکس، کسی که عنصر معنوی خود را گم کرد، او به عنوان عالم خلق یعنی صاحب عنصر مادی و حیوانی شد و سفر او به سوی پستی ادامه یافت. اقبال در قطعه معروف خود می فرماید:

دلی چون صحبت گل می پذیرد
هماندم لذت خوابش بگيرد
شود بیدار چون 'من' آفرینند
چو 'من' محکوم تن گردد بمیرد

(ارمغان حجاز، ص ۱۲۲)

و برای آگاه ساختن همین ناآگاهی انسان مزید می فرمود:

اندکی اندر جهان دل نگر
تاز نور خود شوی روشن بصر

(جاوید نامه، ص ۱۵۴)

بینی جهان را، خود را نه بینی
تا چند نادان غافل نشینی؟
نور قدیمی شب را بر افروز
دست کلیمی در آستینی
بیرون قدم نه از دور آفاق
تو پیش ازینی تو پیش ازینی

(زبور عجم، ص ۱۱۶)

اقبال انسان را نور قدیم اعلام کرده است. یعنی در هستی انسان عکس نور
ازل موجود است. اقبال روح انسان را پاره نور می شناسد و همین مایه فضیلت انسان
است. خداوند متعال در مورد موجودات دیگر کون و مکان، اینطور نفرموده است.
خدای متعال فرشتگان را فرمان داد:

فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له سجدین-

"و چون آن را درست کردم از روح خود در آن دمیدم، در برابر او سجده کنید."

(سورة ۱۵ (الحجر)، آیت ۲۹، ص ۲۶۲)

در اینجا کلمه مورد توجه "روحی"، یعنی روح من، جان من است. یعنی
اینجا خدای متعال جان یا روح را با صیغه شخص اول می نماید. اما خدای متعال،
پیرایه بیان "من روحی" را برای افزایش شکوه و افتخار انسان اختیار کرده است. این
بدان معنا نیست که بخشی از خود یا برخی از عناصر مطلق را به انسان منتقل کرده
است. بنا بر این اقبال گوهر حیات انسان را نقطه نوری قرار داده می گوید:

نقطه نوری که نام او خودی ست

زیر خاک ما شرار زندگی است

(اسرار خودی، ص ۱۸)

جوهر نورست اندر خاک تو

یک شعاعش جلوۀ ادراک تو

(رموز بیخودی، ص ۸۷)

اقبال در مورد شرح "احسن تقویم" و "نفخت فیہ من روحی" مزید چنین می گوید:

ترا جوهره نوری، پاک هے تو

فروغ دیدۀ افلاک هے تو

ترے صید زبون افرشته و حور

که شاهین شه لولاک هے تو

(بال جبریل، ص ۸۴)

(گوهر تو نوری است، تو پاک است۔ تو فروغ دیدۀ افلاک است۔ فرشته و

حور صید زبون تو است۔ که تو شاهین شاه لولاک است۔)

سپس، آن کس که اهلیت دارد، می تواند خلیفۀ خدا بر روی زمین باشد۔

بنابراین، خدای متعال در حق انسان "انی جاعل فی الارض خلیفه" اعلام کرد۔ پیر

محمد کرم شاه در مورد توضیح کلمۀ "خلیفه" چنین گفته است:

"در اینجا دو مورد برای بررسی وجود دارند. (یک) چه کسی را خلیفه می گویند؟

(دو) چرا انسان به عنوان خلیفه منصوب شد؟ خلیفه کسانی هست که در کشور

کسی به عنوان نایب او طبق دستورات وی عمل کند. دلیل انتخاب انسان برای

چنین هدف این است که غیر از انسان، استعداد و دانش و عمل همه مخلوق محدود

است و کسی که چنین محدودیت دارد، نمی تواند خلیفه آن ذات مقدس باشد که دانش، قصد، فرمان و تصرف لا محدود دارد. اما انسان که در ابتدا ضعیف است و همچنین جهول، در آن، این توانایی ناپذیرنهاده شده است. و آن را از چنان قوت های خرد و فهم آراسته شده است که تصرفات وی محدود نیست."

(کرم شاه، پیر محمد، ص ۴۶)

بعد از اعلام خداوندی "انی جاعل فی الارض خلیفه"، مرحله اول اسمای اشیاء بود. خدای متعال آدم را از علم همه چیز آگاه کرد. واضح بود که هر کسی که در جهان به عنوان معاونش باشد، باید بتواند جهان را مسخر کند. و برای تسخیر مهم است که در مورد واقعیت و ماهیت های همه چیز آگاه باشد. بقول اقبال:

علم اسماء اعتبار آدم است

حکمت اشیا حصار آدم است

(رموز بیخودی، ص ۱۴۴)

در این مورد، علامه غلام رسول سعیدی می گوید:

"هنگامی که فضیلت دانش حضرت آدم بر فرشتگان ظاهر شد، خدا فرشتگان را فرمان داد که به حضرت آدم سجده بکنند تا فضیلت دانش آدم را پذیرفته باشند."

(سعیدی، علامه غلام رسول، ص ۳۵۶)

ازین طور فضیلت علم و دانش بر عبادت ثابت می شود. فرشتگان در عبادت از آدم افضل تر بودند اما آنها در دانش از انسان کمتر بودند، بنابراین از مرتبه خلافت محروم ماندند. و نیز این که در جمله احتمال های انسان، این احتمال موجود است که وی در عنوان صفات الهی پیشرفت کند. وی در مورد ویژگی های خدای متعال، در جهان امانت دار بزرگترین است. هر احتمال يك جوری بار امانت است.

آیا حق اهلیت خلیفه الله ادا شد؟ آیا انسان اهمیت امانت داری را درك كرد؟ علامه
اقبال می گوید:

مشو غافل که تو او را امینی
چه نادانی که سوئے خود نه بینی

(زبورِ عجم، ص ۱۶۲)

اقبال در ضمن این مزید چنین می گوید:

کرا جوئی، چرا در پیچ و تابی؟
که او پیداست، تو زیر نقابی
تلاش او کنی جز خود نه بینی
تلاش خود کنی، جز او نیابی

(پیام مشرق، ص ۵۲)

ارشاد خداوندی است:

"صبغة الله و من احسن من الله صبغة"

"این رنگ خداست و چه رنگی بهتر از رنگ خداست؟"

(سورة ۲ (البقرة)، آیت ۱۳۸، ص ۲۰)

این امر فقط برای انسان است۔ اقبال همین اندیشه را با الفاظ زیر چنین بیان می کند:

رنگ او بر کن مثال او شوی
در جهان عکس جمال او شوی

(رموزِ بیخودی، ص ۱۵۷)

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو
مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو

(جاوید نامہ، ص ۷۷)

رنگ خداوند را گرفتن یا اختیار کردن اخلاق خدا برای همان کس ممکن است که در وجودش طبق این امر استعداد مناسب داشته باشد۔ این احتمال ها در وجود بنی آدم ودیعت شده هستند و دستورالعملهای بیان شده را همان کس داده است که این استعداد ودیعت کرده است۔ عکس صفات الہی شدن خدا نخواسته در ذات خود خدا شدن نیست، بنابراین در این عقیده، کم ترین شکل شرک موجود نیست۔ اقبال گفت:

از زیان صد شعاع آفتاب
کم نمی گردد متاع آفتاب

(جاوید نامہ، ص ۸)

اقبال می فرماید:

ہے ذوق تجلی بھی اسی خاک میں پنہاں
غافل! تو نہ را صاحب ادراک نہیں ہے

(بالِ جبریل، ص ۳۳)

(ذوق تجلی نیز در همین خاک پنہان است۔ ای غافل، تو فقط صاحب ادراک نیست۔)

حریم ذات ہے اس کا نشمین ابدی
نہ تیرہ خاک لحد ہے نہ جلوہ گاہ صفات

(ارمغانِ حجاز، ص ۲۶)

(نشمین ابدی وی حریم ذات است۔ نہ خاک سیاه لحد است و نہ جلوہ گاہ

صفات) این اہلیت بالا رفتن از خدای متعال ودیعت شده است بشرط این کہ انسان

آگاہانہ بہ پایین رفتن اصرار نکند و بہ زمین نہچسبد۔ بہ نظر اقبال، وقتی انسان عنصر

فطری خدا پرستی را به وضوح درك نمی کند، برای ذوق عبادت و تسکین عبودیت پیش غیر خدا خم می شود، بلکه خودش صنمان را می تراشد و پیش آنها سجده می کند۔ در شعر زیر اقبال همین اندیشه با کمال شیوۀ هنری بیان شده است:

ذوق حضور در جهان رسم صنم گری نهاد

عشق فریب می دهد جان امیدوار را

(زبورِ عجم، ص ۵۱)

لازم نیست که شخصی محروم از گوهر آدمیت و حشی، بدوی، جاهل و نا آگاه از آداب باشد۔ او می توان شایسته و مهذب باشد۔ او ممکن است يك دانشمند باشد۔ اما لازم نیست که او فکر کند که همراه با هر چیز دیگری، او باید يك انسان و خلیفۀ الله هم باشد۔ انسان می خواهد هرچه بیشتر شناخته باشد، می خواهد هرچه زیاد تر داشته باشد، اما حتی فکر نمی کند که اساس خود را بشناسد۔ کدام گوهر است که به سبب آن او می تواند بر مقام آدمیت بنشیند۔ او از این علم نا آگاه است۔ انسان آن حاکم عالی است که باید اکتساب خود را هدیه خدا می شمرد و تا زمانی که هدیه خدا میسروی است، خودش را بر آن حاکم، سلطان و والی گرداند۔ نه که حاکم اموال خودش محسوب می شود۔ فایق اوست، متصرف اوست۔ همه چیز که در جهان

است، برای وی است نه برعکس۔ اقبال گفت:

نه تو زمیں کے لیے ہے نہ آسمان کے لیے

جہاں ہے تیرے لیے، تو نہیں جہاں کے لیے

(بالِ جبریل، ص ۴۹)

(تو برای زمین و آسمان نیستی۔ این جهان برای تو است، تو برای جهان نیستی)

پیر محمد کرم شاه در در ضیائالقرآن چنین نوشته است:

"آنان که انسان را فقط یک جسد خاکی می دانند، کاش این واقعیت را در نظر بگیرند تا در آنان آشفستگی پیدا شود تا بتواند جایگاه بلند خود را برسند. انسان آن ذره ای است که پیش وی رفعت های آسمان سرنگون است، آن قطره ای است که در آن عمق های دریاها پوشیده است."

(کرم شاه، پیر محمد؛ ص ۴۶)

کتاب شناسی و منابع:

- اقبال، علامه محمد؛ (بی تا)، کلیات اقبال اردو، شیخ غلام علی ایند سنز، لاهور
- اقبال، علامه محمد؛ (بی تا)، کلیات اقبال اردو، شیخ غلام علی ایند سنز، لاهور
- اقبال، علامه محمد؛ (۱۹۹۲م)، کلیات اقبال فارسی، جلد اول، ترجمه اردو میان عبدالرشید، شیخ غلام علی ایند سنز، لاهور (الف)
- اقبال، علامه محمد؛ (۱۹۹۲م)، کلیات اقبال فارسی، جلد دوم، ترجمه اردو میان عبدالرشید، شیخ غلام علی ایند سنز، لاهور (الف)
- پرویز، غلام احمد؛ (۱۹۷۰م)، مفهوم القرآن، طلوع اسلام ترست، لاهور
- جوادی، کاظم پور؛ (۱۳۷۳ش)، ترجمه فارسی قرآن مجید، چاپ دوم، سازمان چاپ و انتشارات، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران،
- سعیدی، علامه غلام رسول؛ (۱۹۹۹م)، تبیان القرآن، جلد اول، فرید بک سٹال، لاهور
- کرم شاه، پیر محمد؛ (۲۰۱۴م)، ضیاء القرآن، جلد اول، ضیائالقرآن پبلی کیشنز، لاهور